

داشت و در ۹۵۴ از ربع و نهمین و تسعاًه دنیای فانی را گذاشت این
دور باغی از تصنیفات اوست

بهرام در این سراچه پر شر و شور | تا کی بحیات خویش باشی مغرور
مردست درین بادیه صیبا و اجل | در هر قدمی هزار بهرام بگور

وله

افسوس که در خیال و خوابیم همه | پوسته بفکرنا سوا بیمیم همه
در پرده ظلمت و حجابسیم همه | از شوی نفس در غذا بیمیم همه

نواسخ کلام درد انگیز مولانا عبدالباقی از اهالی تبریز که
در ویشانه زندگانی می نمود و در خوش نویسی یگان زمانه بود و طبع موزون
داشت و در اوسط مائۀ عاشق رخت رحلت از بجهان برداشته این

دور باغی از اوست

مخت کش روزگار خوشم چه کنم | در مانده اضطرار خوشم چه کنم
دور است ز حسب اختیارم اما | مجبور با اختیار خوشم چه کنم

وله

در کوی جهان چنگ هوس ساکن | خود بینی و خود فروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشیب رستیز | از بهر نیاز آمده نماز مکن

مجموعه خیالات رنگین امیر عبدالباقی از اکابر قزوین که پسر قاضی

جهان است در نظم پروازی یگانه عصر بود در آغاز شباب ستانه اوسط

ماتعاشراه آخرت پیوده از کلام اوست

ساقی مطلب جانب می خانه ام امروز کز خون جگر پر شده پیمان ام امروز

گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی | نهان کنی رخ و روز مر اسبیه کنی

رونق افروز بزم نقادی خواجده غیاث الدین محمد بزمی استر

آبادی که طبع سنجیده و اخلاق پسندیده در اوسط مانه عاشق بر عالم عقبی

خرامید و این یک رباعی از و بنظر رسید

تا یم جا میگردد گفتگوی تو کنند وصف مر زلف مشک بوی تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که مباد | بیند مرا و یاد روی تو کنند

سخن طراز نظم گستر میرزا باقر که از اخفا و سادات نظر است

و در اصفهان نشو و نما یافته اکثر اوقات خدمات دیوانی سرفرازی

داشت صاحب دیوان است در اوسط مانه عاشق اوقات یافت

این بیت از اوست.

بیچ میدانی چه با ای سرو قامت میکنی

می کشی وزنده می سازی قیامت میکنی

عنوان صحیفه سخن دانی بیرم خان بدخشانی که از امرای نامدار

دولت های یونی و اکبر است پدرش از ملازمین بابر پادشاه بود بیرم خان

بعد وفات پدر در بلخ رفت بتحصیل علم رسمی پرداخته و در عمر شانزده سالگی
 مبارکگاه هالیون پادشاه رسید و نواز شاست و مراحم خسروی کامیاب گردید
 و در عهد اکبری ترقیات نمایان یافت که معروف و مشهور است آخر
 الامر بار اوده زیارت حرمین شریفین از پیش گاه پادشاهی بستوری مهمل
 ساخته بگجرات رسیده بدست نانبجاری در ششده نمان و شین و تسماة جام
 شهادت کشید تا بولہ اورا بشا بچمان آباد آورده بخاک سپرند
 و بعد چندی بر طبق وصیت بمشہد مقدس رسانیدند این دو بیت از
 کلام اوست -

حرفی ننوشتی دل ما شاد نه کردی | مارا بزبان قلمی یاد نه کردی
 آباد شد از لطف تو صد خانه ویران | ویرانه ما بود که آباد نه کردی
 ناظم خوش کلام ملا حاجی بہرام کہ صلش از بخار است در فضل و
 کمال پسندیده علماء را ندیار بود و بفکر رسا و طبع موزون برگزیده شعرائی
 نامدار و از پیش گاه سلطانی خطاب ملک الشعرائی داشت او فرماتہ
 عاشرہ نورد عالم بقا گشتہ این بیت ازوست

یکت چشم زدن خافل از آئناہ نباشم | ترسم کہ نگاہی کند آگاہ نباشم
 واقف رموز نظم آرائی | شیخ بہالدین محمد عالمی بہائی
 کہ در صخر سن با پر خود در ولایت عجم آمدہ کسب کمالات مشتغل گردید

و در فقه و تفسیر از خدمت پدر و حکمت و کلام از مولانا عبداللہ یزدی و
ریاضی از طاعلی نامی بهره وافی بہرسانید و در جمیع علوم و فنون استعداد
بالیستہ و مہارت شنایستہ داشت و از تصانیف خود در ہر فن رسایل
عدیدہ گذاشت و بعد سیاحت بلاد عرب و شام بعراق عجم آمدہ شاہ عباس
ماضی صحبت اورا عنایت می انگاشت آخر کار در سنہ ۱۳۰۰ شمسین و الف
رخت اقامت ازین جہان برداشت این چند بیت از مثنوی نام
حلو او یک رباعی از او ثبت افتاد۔

مثنوی

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مرحبا ای پیک فرخ فال من | مرحبا ای مایہ اقبال من |
| مرحبا ای عندلیب خوش نوا | فارغم کردی ز قید ماسوا |
| ای نواہای تو نار موصدہ | رو بہر سبزم ہزار آتش کدہ |
| مرحبا ای بلبل دستان حی | کامی از جانب بستان حی |
| بازگو از نجد و از یاران نجد | تا درود یوار با آید بوجہ |
| بازگو از سکن و ماوا سی ما | بازگو از یار بی پروای مسما |
| آنکہ از مانی سبب افشان دست | عہد را ببرد پیمان را شکست |
| از زبان آن نگار تمند خو | از پی تسکین دل حرفی بگو |
| ای خوش آن دوران کہ گاہی انکم | در رہ مہر و وفا می زد و قدم |

شب که بودم بانبران کوه درد سرزبانوی غمش بنشسته فرد
 جان بلب از حسرت گفتار او دل پراز نومیدی دیدار او
 آن قیامت قامت پیمان شکن آفت دوران بلائی مردوزن
 فتنه ایام و آشوب جهان خاسوز صد چومن بی خانمان
 از درم ناگه در آمد بی حجاب از رخ چون مهر بر افکنده نقاب
 کاکل مشکین بهوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته
 گفت ای شیدا دل مخزون من وی بلاکش عاشق مفتون من
 کیف حال القلبیت فی ناد الفراق
 کفتمش والله قلبی کایطاق
 یک مکث نشست بر بالین رفت با خود بر عقل وین من

رباعی

از خون فلک قرص جوی بیش مخور انگشت عسل نخواه و صد غیش مخور
 از نعمت ایوان شهبان دست بردار خون دل صب بهوه و دروش مخور
 دل داده سخت دانی با قمر خان از احقاد امیر نجم ثانی که در
 عهد سلطنت جهانگیر پادشاه بهند بر خود منصب عظمی عزت و اعتبار بهم رسانید
 و در اوسط ماته حاوی عشرفوت گردید این بیت از او بنظم در آمده
 غالباً در مهند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخارفت دیگر برگشت

ما کلمه بهوه در متن نیست و الحاقی است

پس ندیده ارباب سخن چندر جهان بر همین که صلش از اکبر
 آبا و است در سلک ملازمین اکبر خان شیرازی که در سال دویم جلوس
 شاه جهانی بعهد سترک وزارت مساهی گشته مسلک بود و بغیض
 تربیتش لیاقت باریابی استان شاهمی حاصل نموده پس از آن در سرکار
 شاهزاده داراشکوه بعهد منشی گری مأمور گردید و بچرب زبانی و طلاقت
 لسانی رفند رفته رتبه مصاحبت بهم رسانید روزی شاهزاده بعرض اعلی
 حضرت رسانیده که چندر جهان شاعری خوش گو است امیدوار است
 که در صورت صدور حکم شرف اندوزی حضور بعرض شاعری پردازد پادشاه
 با حضار وی حکم فرمود چون بدولت باریابی ذخیره سعادت اندوخته این است
 بعرض رساند

مرادلی است بکفر آشنا که چین بار بکعبه بر دم و بازش بر همین آوردم
 شاه دین پناه خسیلی بر آشفقت افضل خان شیرازی فوراً
 بعرض رسانید

خر عیسی اگر بکده رود چون سپید منور خراباشد
 باری فی الحمد غضب پادشاهی فرشتت از آنجا که بوسید جمیل
 شاهزاده روشناس در بار پادشاهی گشته بود در سال بیست و نهم
 شاه جهانی بنوگری سرکارشاهی مفتخر و مساهی گردیده و بخطاب رانی و

منصب مناسب سرمایه عزت و اعتبار بهمه رسانیده و بعد از نگ آرائی
 شاه عالم گیر مصدر نو از نشات فراوان بمقرر خدمات نمایان گشت آخر کار
 از توکری استغفا نمود و در شهر بنارس که معبد هندو است رحل اقامت
 انداخت و بر ریاضت بروفق راه و رسم فرقه خود پرداخت و در سال ۱۰۶۳
 ثلث و سبعین و الف برق اجل خرمن جیانش را سوخت از اشعار

کم ز ساده دلی سد دیده مژگان را
 بگرفتشان شده ام باز جای آن دارد
 برگرز کردنگا ہی بسوی ما
 همیشه آب گهر با گهر بود و مسانه
 آفتاب من چو روی خود نمود آینه را
 از هجوم غم زلب تا سینه دارم کاروان
 کی گرفتار محبت نیل آزادی کند
 سر از در تپچه صبح امید کرد برون
 کسک دامن شبهای انتظار گرفت

بمشت خس نتوان بست راه طوفان را
 که لالزار کنیم دامن و گریبان را
 کس گرم تر ز اشک نیابد بروی ما
 نشد ز دیده ما دور آب دیده ما
 آب و تاب دیگر از تابش فرود آینه را
 تنگی جابر دل تنگم ره فریاد بست
 خاصه آن صید یکد بر فتراک خود صیاد
 کاروان بگذشت بانگی از درانی بر نخاست
 عالمی گم گشت و از جانی صدانی بر نخاست
 ما بدریای غم افتادیم بانی بر نخاست
 نوش فرورفتیم و دست آشنائی بر نخاست

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| غیر زنجیر خون از کس صدای برخواست | با دل دیوانه گفتم کجاست همراهی کند |
| که آب چشم تو از بهر آبرو کافیت | اگر ز دیده رود آب دیده منت دار |
| غیر ز ظلمت شب های انتظار شکست | خیال روی کسی جلوه کرد چون خورشید |
| و از اشک گرم مردم چشم در آب سوخت | بر آتش غم تو دلچون کباب سوخت |
| چون مو بروی شعله لبه تیغ تو آب سوخت | دارم دلی شکسته که بر آتش فراق |
| چندان بلند که دل آفتاب سوخت | آن آتش نهفته که در سینه داشتم |
| شب سیاه مرا جلوه سحر پیداست | بسوز عشق زهر موی من شر پیداست |

ندارد هیچ باک از بهمت آلوده دامانی
 که خون بیگناهان بر زمین بی باک میریزد
 بر آرد همچو برگ تازه روزی سز شاخ گل
 کسی کو همچو طفل غنچه سرور پیرین دارد

| | |
|---|---------------------------------|
| بجو گل ز لخت جگر خون در آستین خرم | چو لاله داغ غم عشق بر زمین دارم |
| ز فتنه با که ز چشم تو در کمین دارم | گهی بگشوه سپارو گهی بغمزه دهم |
| کافرم گرموس تار فونی دارم | چاک در سینه عاشق بود آسایش دل |
| نوک گل گلشن خوش بیانی آقا مهدی بیانی اصفهانی که همیشه | |
| زاده ابوطالب کلیم است از ولایت خود بکشید و بعد چندی بر او دریای | |
| شور عازم وطن گردید قضا را بمرکب آتش گرفت و سر پای چالشش | |

او احرامات حادی عشرتاراج فارفت در نظم پروازی طبع خوشی داشته
از دست

آنکج بهرستم ساخته شمشیر ترا راست کرده است برای دل ما تیر ترا
دقیقه سنج صحیفه نکته دانی میرزا صدرابنیا کیدانی که مرد خوشخو
و صاحب طبع نیکو بود این رباعی از او بنظر در آمده

گر مردی جزیره همچون نروی | از جاهه حق بکرو و افسون نروی
ز نهار که همچو دانه های تسبیح | از حلقه ذکر دوست بیرون نروی
منتخب دیوان سخن دانی میرزا محمد تقی پر دل اندجانی که

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم بود و اخلاق حمیده و روش پسندیده داشت
او احرامات حادی عشرتقدم بدار آخرت نهاده این دوبیت از او بنظر در آمده

ای بساشک که خوردیم چو بخون بر سر | رایگان نیست که شایسته زنجیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آفرینش | پر دلا بهر چه و ابسته تعمیر شدیم
زنگ بخش گلستان خوش تقریری جعفر بیگ بنیش کشمیری

که لطف سخن از اشعارش پیدا و ادبندی مضامین از کلامش هویدا است
او احرامات حادی عشر جهان گذرانرا گذاشته از اشعار آبدار اوست

بی اختیار ناله ز دل بر کشم چونی | در دست دیگر است عنان نفس مرا
دل بزور گریه ام آخر چشم تر رسید | سبیل این وادی بدریا میبرد و دیوانه را

ز ابرو چشم مستنت یار می ماد بان ترکی

کبر بالای سر بگذار و از شوخی کمانش را

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خنده چون غنچه گره شد بلبشادی ما | بی تو گردید قفس گلشن آزادی ما |
| در غلاف ماه نو وارد نهان شمشیرها | از فریب چرخ در هر صورتی لبش |
| آتش از سر بجای آب گذشت | بی تو ما را از سوز گریه چو شمع |
| عشق تو که هر روز بزرگ گرم خست | طرح چینی ریخت ز هر شست غبارم |

ز رویش خانه آینه سامان دگر دارد

پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد

تا یک سخن توان ز لب دلستان شنید

از هر کسی هزار سخن می توان شنید!

مردم دیده مانسین زبانی دارد

الماس کمر بسته مژگان تو باشد

از ابروی خویش چو دریا لب لبم

روزی که شد بحرف الف آشنا لبم

ز حرص گریه اعضا شوند دندانم

بیش از هر نگهی عرض تمنا کردیم

یا قوت غلام لب خندان تو باشد

برگزین شد بحرف طلب آشنا لبم

سرو قد تو در نظرم بود جلوه کرد

چو آسیا نخورم رزق دیگران بیش

بصد مسکین گذشت از من که استغفای نیاز است این

شدم خاک پیش من هم که آمین نیاز هست این

| | |
|---|--|
| از پس که جا بیدیه مردم گرفت | هر کس که دید آینه را دید روی تو |
| صد بهار آمد و یک گل نزدم بر سرخوش | که مبادا رسدم سزانش خار کسی |
| رشته آه بانگشت نفس می بنم | که زیادم نرود زلف گره گیر کسی |
| سرام اقران و امثال رفیع خان بازل که صلش از مشهد | |
| است چون میزرا محمود پدرش وارد هندوستان گشته و لادش در | |
| شاه جهان روداده رفیع خان از وابستگان دامن دولت عالم گیری | |
| است از پیش گاه پادشاهی بگومت سرکار بانس بریلی مفتخر بوده | |
| کلامش پنجه تورنگین و اشعارش مطاع و دلنشین است در سنه ۱۱۲۳ | |
| ثنت و عشرین و مائة الف جهان فانی را گذاشته از کلام اوست | |
| امشب چو شمع ریخت ز بهر تازوی ما | هر گریه که بود گره در گلو می ما |
| عشق را با هر ولی نسبت بقدر تو است | قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است |
| ز زخم سینم امروز بوی گل آید | مگر شگفته بدل غنچه بای پیکانش |
| صد جگر خون از کجا هر روز صرف غم کنم | منکر از ملک عدم با خود دلی برداشتم |
| تخم اشکی ز تخم چبم گلی رسوائی | دانه افشانده بودم حاصلی برداشتم |
| چو نشاط باده بخشد من خراب بیتیو | به گرفته ماند قدح شراب بیتیو |

تو چنان رسیدی از من که بخواب هم نیایی

بکدام امیدواری بروم بخواب بیستیو

عاشق ثابت قدم بچوپت رای بیغم که از قوم کجرات است آبا و
 اجدادش بسراجم عهده قانون گوئی قصبه پنهان که از اعمال سرکار چون من
 مضافات صوبه پنجاب است می پرداختند قضا را بیغم بدر عشق هندو پیر
 متلاشده نقد جمعیت را بقمار محتبش باخت و ترک لباس کرده در زمره
 پیراکیان که از فقرای هندو اند در آمدور مسادی حال مشق سخن سرخوش
 می گذرانند و بموزونی طبع در نظم پردازای فکر خوشی و تلاش نیکو داشت
 شنبات متدوده در قصص فقرای قوم هندو بسک نظم کشید و دیوان
 غزل و رباعی قریب شش هزار بیت جمع نمود آخر الامر در سنه ۱۳۳۲ هجری
 مات و الف راه عدم پیوده از کلام رندانه اوست .

در فضای عشق جانان بو الهوس را بنیت

هر سری شایسته ننگ و نزاری دارنیت !

مرا ابرو کمائی می کشد در بر ولی ترسم

که این در بر کشیدنها چون اوک دورم اندازد

همچون از جیب دل خورشیدی آید برون

و ه چه جام است این کوزه خورشیدی آید برون

سر و بوستان طریقت تند و بیابان حقیقت قدوح اکابر و

افاضل میرزا عبدالقادر بیدل که هلس از قوم ارلاس خجستانی ع

است و ولادتش در بلده عظیم آباد روداده ذات شریفش کسوت
 فضایل و کمالات متنوعه آراسته و طبع همایونش بحلیه فنون عجیب
 و غریبه پدیدار است در نظم پروازی قدرت تمام داشت و بانشاط از
 طاقت مالا کلام نسایم انقاس قدس پایش گلشن سخن را آب و
 رنگی تازه بخشیده و مشاط فکر بلندش بجمال لطف و حسن چهره آرائی
 عربس معانی گردیده بصفای فطرت موصوف و زکای فطرت
 معروف بود در او ایل حال بملازمت شاهزاده محمد اعظم ابن عالم گیر
 پادشاه شتافته و منصبی شنایسته عز امتیاز یافته یکی از مذابح
 شاهزاده تقریبی لب بتوصیف میزراگشود او فرمود که قصیده
 در مدح مابدولت بگذارند تا بملاحظه دست گاهش بانزایش منصب
 و مرتبت ممتاز فرمایم میزرا بجزو اصفای این خبر بنوکری خیر یاد گفته
 در دار الخلافت شاهجهان آباد بلخ آنروز اگر مید و لقیه جیات مستعار
 بجمال توکل و استغنا باخر رسانند از آنجا که دست خواهش از اهل دنیا
 کشیده و قطع نظرش اغراض نفسانی بکلی نموده حق سبحانه بعطای
 فرط عزة و اعتبار امر او ارکان سلطنت را مسخر و منقاد وی فرمود که
 هر یکی لاسیما نواب شکر الله خان با جمیع خویش و اقارب خود آشفته
 محبت و اعتقاد میزرا بود و نواب نظام الملک آصف جاه در شعر

نسبت تلمذ به میرزا داشت و هرگاه که میرزا بدولت خانه نواب میرفت
 باستقبال پیش می آمد و بنهایت اعزاز و اکرام بر سرند خود می نشاند
 غرض که از او آخر عهد دولت عالم گیر پادشاه تا اوایل محمدشاه ارکان
 سلطنت بخدمتش مشرف میگشتند آخر الامر در سنه ۱۱۳۳ هجری قمری و
 تلبیس و ماته و الف بعالم بقا فرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان
 آباد مدفون گردید میر عبد الولی عزلت گفته که بقریب عرس بر سر
 قبر میرزا حاضر شدم شعرای شاهجهان آباد جمع بودند کلیات میرزا
 را بر آورده بخیل گذاشتند من باین نیت که آیا از آمدنم میرزا
 خبری دارد آنرا گشادم سر صفحه این بیت یافتیم
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم
 که برخاک آئی و من مرده باشم
 همه یاران دیدند و بگرامت میرزا معترف گردیدند این چند لالی
 آید از بحر طبع والاکی اوست
 ستم است که هست کشد که بگشت سرو سمن در
 تو ز غنچه کم نه دمیده در و دل گشا بچمن در
 بیدل از یاد خویش هم رفتم که فراموش کرده است مرا
 کجاست از راه تو چون خاشاک بر دلم شعله جاروبی کند تا پاک برود مرا

بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است انجا مش

دلم در خون طپید و گفت پاس آشنایها

همیشه لب خون مابود بیدل

بر بی سامانیم وقتت گرشور جنون گرید

مردم ام اما از آسایش همین بی بهرام

اما خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی ما

که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

باوج کبریا که ز پهلوی عجز است راه انجا

نقاش زحمت خط و حال القدر کش

چه امکان است گرد غیر زین محفل شود پیدا

تپشی که کشیده است تیغ برگلشن

بر خیز غبارم همه بر باد فراق

بفکر بی موهوم نقد نیز نماند

توان بیکیسی این شد از مضرت دهر

سوم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفل طبعان را دوروزی پیش نیست

خاک اگر امروز بر چرخ هست فردا زیر پا است

چو شیشه بر که بدست آورد دل ما را

که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را

با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

سر موی گری اینجا خم شوی بشکن کلاس انجا

باید کشید خاطر او را بسوی ما

همان سلی اشود بی پرده گر محفل شود پیدا

کند زده بر لب گل نیم بسمل افتاده است

امید بکوی تو همان خاک نشین است

بپرس در غم مستقبل چه حال گذاشت

گیرم که سریرت ز بلور و لیشم است
 وین سندن قاقم و سمنند و سنجاب
 تا در کف نیستی عنانم دادند
 چون شمع مقام راحتی می جستم
 هر صبح که در پای فلک باز کنند
 قوال فلک بست گیرد و ف مهر

دلم سنگش دادند هر آنکه او را چشم است
 در دیده بوریانشینان چشم است
 از کشمش جهان امامم دادند
 زیر قدم خویش نشانم دادند
 مردم قانون جستجو ساز کنند
 دنیا طلبان یازدن آغاز کنند

عندلیب گلزار نازک بیانی میبیزا باقر صفایانی که شاعر

پسندیده و صاحب طبع سنجیده بوده این بیت در باغی از کلامش بنظر در آمده.

خیال حال او مرغ و لیم راقوت می گردد
 بر خیزد لانا له و سر یادی کن
 از یاد خدا ز رفتن نیم نفس
 بر خیز تو هم یک نفسش یادی کن

شیفته ادا بندی بدیع سمرندی که در علم تاریخ و
 معما و دیگر فنون غریب مناسبت لایقه داشت از وطن خود بمالک
 دکن رسیده در بلده جنیر لعزت و اعتبار تا آخر حیات بسر برد این بیت

از اوست

ترا ای گل چون خندان صدمم در بوستان دیدم
 ز شنیدم غنچه بار آب حسرت در دهان دیدم

زبده عالی طبعان نظم گستر میر عظیمت اللہ بیخبر کخلف
 ارشد میر لطف اللہ احمدی بلگرامی است بفضایل صوری و معنوی آراسته
 و بخصایل پسندیده پیراسته بروش اسلاف برجاوه قناعت
 ثابت قدم و بنذاق توکل و استغفار اسخ دم بود و نظم پردازی طبع رسا
 و فکر آسمان پیا داشت کلام دلپذیرش در دایگز است و اشعار
 بی نظیرش دلا و نیز تذکره مسمی بسفینه بیخبر از تألیفات اوست آنکار
 در ۱۳۲۲ اشبیل و اربعین مانه و الف بساط هستی پیچیده و دروہی
 بجوار روضه متبرکہ سلطان المشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس
 سرہ مدفون گردید از اشعار آبدار اوست

کس نیست بعالم که شود ہم نفس ما ای بیکسی اکنون تو شدی داورس ما
 تا یکی داری چنین جبران و سرگردان مرا
 یکدم ای ظالم بگرد خویش تن گردان مرا
 نمی گویم بلندی بر کزین یا سستی کن | بلند و پست عالم دیده هموار کن خود را
 حلاوت ریزد از رخ دالانش سخت قیسم | مباد اطوطی خط سر برون آرد از آن لب
 این قدر ہرزہ چپ و راست دویدن عبت
 چاک کن سینه خود را سر راھی در یاب
 کیست کز گردش چشم تو بجائی نرسد | آخر ای شوخ مرا ہم بنگاہی دریاب

گرچه شب در خواب و روزم در قرح نوشی گذشت

این قدر شادم که عمر من به بهوشی گذشت

قد خمیده پیران بجز میگوید | که عمر بار گران گشت و بر افتاده است

رنگ ثبات نیست درین گشتن و در روز | خوش بلبلی که آمد و فریاد کرد و رفت

کس نشان دل گم گشته من هیچ نداد | آه در زلف شکن در شکنش چیزی هست

از رسیدن باز استادی و از شوخی هنوز

میزند چون شمع بر قد خوست رفتار موج

آن چشم می پرست که تکلیف جام کرد | در بزرگاه دوز بحلس تمام کرد

لب گفتار باید بست کردن صابنخواهی | که این آینه را از ترزبانی رنگ میگرد

تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید | هر کس که سر کرد فدادر دسر کشید

کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف | واکنی که عقده بند و گر پیدا کند

ز هم نمی گسدرشته تماشا مییم | ز بسکه بانگ او نگاه می سپیم

از صف شرکان خونریزش نگه آید برون

چون سوار یک تازی که سپاه آید برون

عالمی از بسکه غمگین رفت در زیر زمین

وقت آن آمد که جای سبزه آه آید برون

از دو چشم او نگه ستانه می آید برون | همچو بهوشی که از می خانه می آید برون

دوش یار آمد لبویم تا کشم در بر گذشت
 چون کمان حلقه بر گردیده ماند خوش من
 نه بستنی از سجود عقبه دل بر جبین رنگی
 سری بالعبه میداری بر دبر سربزن شکی
 شاعر عالی مقام شرف الدین علی پیام که صلش از اکبر آباد است
 در فنون شعری مهارت شایسته و بنغز گوئی لیاقت بالیسته داشت
 و از علامه خان آرزو بود در اقسام نظم دیوانی قریب هفت هزار بیت
 گذاشت و در اوسط عشره خامس بعد مائه و الف به پیام اجل ره نورد
 عالم بقا است این چند بیت از دست

چو آن نسیم که باغچه می شود گستاخ بزور بوسه کشایم دهان تنگ ترا
 ناله سپید قصه مگر گوشش بفریاد من است
 می تپد دل شاید آن بجرم در یاد من است

ایام زندگی همه باین و آن گذشت
 عمر عزیز ما چه قدر را یگان گذشت
 چمن از جلوه رنگین تو انداز آموخت
 نغمه گل ز خرامت سبق ناز آموخت
 اشک گرم که ریش دوش بترکان افتاد
 آتشی بود که ناکه به نستان افتاد
 مراد از غم مردن بدل گرانی بود
 و خصم جانم اگر بود زندگانی بود
 سخن طراز خوش فکرت مگر هنر لال بهجت که از قوم کالیست
 است و صلش از خطبه بلگرام در مشق سخن از شاگردان عوض سای مرتست
 شاه جهان پوری بوده شاعر صاف گو و کلامش در دایره انگیز است اوایل

ماه ثالث عشر درگذشت از اوست

وفای وعده از ان به وفا امید نیست | هزار بار مرا گرامیدوار کنند
ز دست بهجت مسکین و گریه سیاه | جز اینکه نقد دل و جان نثار یار کند

تبعظیم رقیبان تا یکی هر بار برخیزم

همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم

گر بود صبر سرد در دبدردمان روزی | حیف صد حیف که من صبر ندارم حکیم
جوهر قابل سخن شناس سید مرتضی بنیش از اهل

در اس که از سادات حسینی است یکی از اجداد امجادش از شهید
مقدس وارد مالک جنوبیه هند گشته در کلبه شریف رنگ اقامت
رخت از آنجمله پیدشاه ابراهیم مصطفی حسینی که حال قدوة السالکین

خواججه بنده نواز امید محمد کی بود در از قدس سره بود و شاه نورالله حسینی از
اولادش در زمان حکومت نواب سعاده اللدخان ببلده اراکات آمده
رخت سکونت انداخت پس از ان جد حقیقی وی سید ابراهیم حسینی

در عهد ریاست نواب والاچاه جنت آرام گاه در مدرس بود و با شش
اختیار کرد و به خوبی و خوش اسلوبی بسر و ولادت سید مرتضی بنیش
در سنه ۱۲۲۶ و عشرين و ماين و الف هما نجا روداده جوانیت خوش

غلق و فهمیده و نکته فهم و سنجیده طبع موزون و فکر رسا دارد این چند

بیت از دوست

نتوان یافت جز بوجه یار
 خط شعاع نیست که بجنبه جنون
 لخت جگر چشم تر من رسیده است
 تا جلوه گاه حسن پری طلعتان شود
 بگفت یار بشوخی مبین جان مرا
 اگر گلی هوس پیش یار هدیه برم
 عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکند
 از شوق می پرند زهر سونشان با
 حیرانم از چه رود دل نازک مگر دست
 چه حرف زد ز لب نازکش صبا بچمن
 چه سترهاست که ترکان بیک کند نگاه
 بزم عشاق مزن در هم و یکدم بنشین
 چشمم گهر اشک فتاند بقدمش
 شراب شوق زنده جوش در دل سلف
 بسکه چشم ستاره می ریزد
 بطلع دلا فریب محو ر

دل از خود رسیده مارا
 گشت است مارتار گریبان آفتاب
 یا او فتاده عکس لب یار من در آب
 آینه وارو دیده من داده تن در آب
 نهادم از مژه بر چشم اشکبار انگشت
 بنامی نهاد آن شوخ بر عذار انگشت
 بچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دام ریخت
 این طرز جاودان تیر نگاه کیت
 آینه ات نفس زده دود آه کیت
 که رنگ گل دل ببل بابت تاب شکست
 هزارم چشم و بهرام را اسیر کنند
 آتش خسته ز بالای تو بالا کسیرد
 گر بیک صبا زان گل معنا خبر آرد
 که بوسه از لب لعل تو التماس کند
 طالع آسمان زمین دارد
 سین قلب آینه دارد

سیستم از گردش چشم ساقی | اگر دور ساغر نباشد نباشد

پادشاه ملک بی ساهنیم از فیض عشق

افسرین پر تو خورشید و پیراهن عسبار

از وطن آواره گردید از نظر افتاده آه

برق عالم سوز حسش سوخت تا ما دای شک

در سر من شوم چشم سیت تو بوسم

شاید که گهی همچون کمان دست تو بوسم

باشد که رسم واسپ سبک جست تو بوسم

گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من

گلستان خوش یارخت یا سینه افکامن

دست شه کوهر فشان یا ابریا افکامن

می شود روشن ازین روغن چراغ عاشقان

گر خاک شوم پای خالبت تو بوسم

از بار غمت خم شدم ای ترک جها جو

چون بنیش دل خسته فتادم سر راهت

روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من

تنگ غنچه یاد دانت یاد دل افده ام

آستنت پر شکن یا زلف یا پیشانیم

تازه کرد از می دیرینه داغ عاشقان

دلم خالی از سوز عشق بنود گر چه خاموشم

بیرون ناید ز لب ازنا توانی نارهای من

بر چشم روشن تو بود آنکاسی او

می خانه فرنگ خراب نگاه تو

ست افتاده سیاهی بدر میگرد

هر چند بنیش از نظر مردمان فتاد

ای فتنه ناز پرور چشم سیاه تو

خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش

خون خوروی و آخر دل ناکام شکستی بدست ازین می شدی و جام شکستی
 کفر است زندگانی بابی رخ صنم بگسته به جدا تو ز نار زندگی
 بنیش بهر دلی که صفا موج میزند نایب گوهر بیت بازار زندگی

حرف التاء به خوش خرم میدان سخن گسری تدروی

ا بهر دلی که از اقارب زگسی است در او ایل حال از وطن خود به
 دار السلطنت روم رفت در آنجا عزت و اعتبار بهم رسانیده بهنگام
 تسلط بیرم خان که در ابتدای عهد اکبری بسرا انجام مهمات سلطنت اختیار
 کلی داشت از روم بهند آمده بخد متش بر خورده بواسطت بکمرانش
 خطی وافر برداشت هرگاه که بیرم خان از راه بغاوت یا فوج سلطانی
 که سر کرده اش شمس الدین خان اتک بود بمقابله در آمده مغلوب شد تدروی
 دستگیر گشته مورد عنایات پادشاهی گردید در مراتب شعری طبع خوشی
 داشته آخر کار در سنه ۹۷۵ هجری و بیستم و تسعمائة از دست دزدان گشته
 شد و در اکبر آباد مدفون گشت این دو بیت از کلام او بملاحظه در آمده

گردستی رفت بر باد و هنوز از آب چشم
 خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
 شود از بهر قلم چون علم تیغ جفای او
 نظم را بهانه سازم و افتم بی پای او

یکتاز عمر خوشش بیانی نفی او حدی بلبانی که ولادتش
 در اصفهان روداده و در کاشان سکونت داشت از وطن مأموف وارد
 زنگنه هندگشته و در عهد فرمان روانی جهانگیری و شاهجهانی به خوش
 وقتی بسر میبرد صاحب طبع موزون و خوش فکر بود و از تصانیف خود
 سرمد سلیمانی و در لغت فارسی و تذکرة الشعراء ضمیم و دیوانی گذاشته
 و در ساله اوسط مائة حاوی عشر رخت اقامت از این جهان برداشته
 این چند بیت از کلامش اختیار افتاد.

بی تو بر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت
 بنگاهای فرو ختم خود را چکتم پیشتر بی ارزم
 از شوق پای بوس تو بیمار عشق را جانی بلب رسیده چو تبحار شده گره
 شمع شبستان سخندانى ملا علی رضا تجلی اردکانی که در
 ربیعان شباب بزوق تحصیل علم باصفهان شتافت و بمخدمت آقا
 حسین خوانساری بحسب کمالات پر دانسته مراتب تحصیل را تکمیل
 رسانید پس از آن سری بهند کشید و بصحبت علی مروان خان که از پیش
 گاه شاهجهانی بمنصب هزاره و خطاب امیرالامرائی سرفرازی داشت
 آرمید خان مذکور مراعات فراوان بعمل آورده و بتعلیم فرزند خود ابراهیم
 خان مأمور نمود بعد تیزی بمقتضای حسب الوطن باصفهان مراجعت کرده

بزمی خاک هم در جستجوی دیدن رویت مرا چون دام میروید ز هر تار کفن چشمتی
 صاحب کمال دل پذیر میرزا محسن تا شیر که صلش از تبریز است
 در نظم پردازی دست گاه وافر داشت و از رموز شعری نیکو ما هر بلوده
 از اوست

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو چو استخاره نمودم باشک راه نداد
 گل شکفته بیانگ بند می گوید که ناخن گره دل لب خموش آمد
 بر ما چه استها که ز رفت از تن خاکی چون ریشه دویدیم و بجای می نرسیدیم
 نکته سیخ سخن پیر اعد اللطیف خان تنها که صلش از شهرستان
 است از اقربای میرزا جلال با سیر لوده در عهد عالم گیر پادشاه به بند رسیده
 از پیش گاه شاهی بمنصب مناسب سرفرازی یافته و باعتبار فراوان به
 خدمات نمایان قیام داشت در سخن گوئی بلند طبع و خوش خیال بود او آخر
 مائده هادی عشر راه آخرت پیو و از اشعار اوست

هرگز نگر و شکوه دل دردمند ما چون داغ لاله دود ندارد سپند ما
 بایم بکنج غم کرده تنها نشاند و رفت گفتم که من غبار تو دامن نشاند و رفت
 در بزم بی تو دوش ز تاثیر ناله ام چشمیکه ز رنگشت همین چشم جام بود
 اینس دردم و باناله گفتگو دارم نگاه حسرتم و گریه در گلو دارم
 طرح هم چشمتی ختم ز چه روز نخیست ای از تو ای سر مریگو پیش که فریاد کنم